

هو العليم

بررسی حدیث رفع (۲)

سلسله دروس خارج اصول فقه - برائت - جلسه

صد و هشتاد و دوم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم^۱

۱

گر گزندت رسد ز خلق مرنج *** که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
از خدا دان خلاف دشمن و دوست *** کاین دل هر دو در تصرف اوست
گر چه تیر از کمان همی گذرد *** از کمان دار بیند اهل خرد ***
یعنی «قلب عدو فی تصرف الله تعالی یتصرف فی قلبه»

این سه بیت برای سعدی است. بعد من که نشسته بودم اینها هم بودند و
مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - به من فرمودند:
آقا سید محسن این را معنا کن بینم که معنای این شعر چیست؟! «گر
گزندت رسد ز خلق مرنج»!

من کلاس سوم ابتدایی - هم سن آقا سید محمدرضا - بودم و راحت گفتم:
معنایش این است که هر گزند و ناراحتی که از تو به مردم برسد، ناراحت
نباش!

حاج اسماعیل گفت که به این می گویند موحد! گفت که این می گوید که
بی خیال! شما منبرتان این بود؟! بسیار خوب علی ای حال جلوی طلبه
صحبت کردن این چیزها را هم دارد دیگر!

خدا بیامرزد آقا شیخ حسن نوری را که به مرحوم آقا می گفت که خوش به
حال شما که طهران برای مردم صحبت می کنید و خلاصه کسی به شما ایراد
نمی گیرد و اعتراض نمی کند، منبر می روید و صحبت می کنید، می گفت که
من در قم منبر می روم و اگر یک «إِنَّ» را «أَنَّ» بخوانم تا دم در خانه دنبالم
می آیند!

...شخصی شروع کرد از کتب اهل سنت تاریخ بعد از صدر اسلام و اینها را
مطرح کرد و این موجب شد که روحانیون و علماء مطالعات خودشان را
براساس کتب اهل سنت قرار بدهند و بروند ببینند این خلاف می گوید و
بیان کنند همین طوری که نمی شود شعار داد، اینها موجب رشد می شود.
می گویند که متکلمین گرچه مطلبی ندارند که درقبال فلاسفه عرضه کنند؛
ولی اشکالاتی که متکلمین می کنند فلاسفه را به تحقیق و تفکر مجبور
می کنند؛ یعنی نفس اشکال اهمیت ندارد و اشکال در جای خودش نیست و
در موقع خودش نیست؛ ولی تبعاتش خوب است؛ یعنی برای دفع این
اشکال بالأخره انسان می بایست فکر کند.

*** گلستان سعدی، باب اول در سیرت پادشاهان، حکایت ۲۴.

بحث راجع به حدیث رفع بود که ما از خصال صدوق آن حدیث را عرض کردیم؛ البته مرحوم صدوق در توحید هم این حدیث را نقل می‌کند^۱ و در سایر کتب دیگر با مختصر اختلافی این حدیث نقل شده است.

مسئله در این است که همه فقها راجع به قضیه براءت به این حدیث استدلال کرده‌اند و خصوصاً همان طوری که عرض شد در فقره «**ما لا یَعْلَمُونَ**» به این حدیث استدلال شده است و مرحوم آخوند هم به این حدیث استدلال می‌کند.^۲

در اینجا قبل از تفسیر «**ما لا یَعْلَمُونَ**» بمانحن‌فیه

یک شبهه‌ای به نظر می‌رسد که این حدیث در چه مقامی هست؟ این حدیث، حدیثی نیست که ائمه علیهم‌السلام با آن بر براءت استدلال کرده باشند؛ بلکه فقها استدلال بر براءت می‌کنند. البته بعضی از مواردی که می‌توان از آن استفاده کرد را ما از کلام

^۱ التوحید، ج ۱، باب الاستطاعة، ص ۳۵۳، ح ۲۴.

^۲ کفایةالأصول، ج ۲، ص ۱۳۵.

ائمه هم راجع به اين حديث و البته احاديثي هم كه مشابه به اين حديث است عرض مي كنيم.

مسئله اين است كه اين حديث بر فقرات تسعه مشتمل است:

رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةُ الْخَطَايَا وَ النَّسِيَانِ وَ مَا أَكْرَهُوا عَلَيْهِ وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا لَا يُطِيقُونَ وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ وَ الْخَسَدُ وَ الطَّيْرَةُ وَ التَّفَكُّرُ فِي الْوَسْوَسةِ فِي الْخَلْقِ مَا لَمْ يَنْطِقْ بِشَفَةِ^۱.

تفاوت بين دو عنوان رفع و دفع

اگر ما به اين حديث نظر بيندازيم مي بينيم كه در متن حديث، عنوان، عنوان رفع است نه عنوان دفع و آن طوري كه مطرح مي كند مي فرمايند كه دفع در موردی است كه حكم قبل از بيان و قبل از خطاب وجود خارجي نداشته است؛ يعني از مرحله انشاء به مرحله فعليت و تنجّز نرسيده باشد. بنابر اين در اين گونه موارد دفع صحيح است يعني «لَمْ يَكُنْ حَكْمٌ حَتَّى يُرْفَعَ بَلْ مِنْ أَوَّلِ الْأَمْرِ اللَّهُ تَعَالَى يَدْفَعُهُ مِنْ نَفْسِهِ»؛ اين معنا معنای دفع است. اما راجع به رفع اختلافی كه در اينجا هست و اين اختلاف را به لغت نسبت مي دهند، مي فرمايند كه رفع در جايی و در محلی اطلاق مي شود كه حكم ثابت است؛ يا اينكه

^۱ الخصال، ج ۲، باب التسعة، رفع عن هذه الأمة تسعة أشياء، ص ۴۱۷،

زمینه و استعداد ثبوت را دارد. فرض کنید که در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم من باب مثال صلاة الليل واجب بود و بعد رسول الله «رَفَعَ الوجوب»؛ یا اینکه فرض کنید آیاتی که در صلاة به مسجد الاقصی قبل از توجه به کعبه واجب بود، بعد حکم رفع می شود و عوض آن حکم، حکم دیگر که اتّجاه به سمت مسجد الحرام و کعبه است وضع می شود. این معنای رفع است؛ یا اینکه زمینه و استعداد آن موقع برای محل استعمال و اطلاق رفع است مانند اینکه در امم گذشته و سالفه احکامی بوده است که استعداد وضع آن احکام برای امت رسول الله تهیّو جعل حکم را در اینجا می کند. «و الله تعالى رفع هذا الأحكام»؛ مثل صوم صمت و یا صوم وصال که در زمان امم سالفه بوده و از زمان حضرت موسی و عیسی بوده و بعد این در اینجا رفع شده است؛^۱ یعنی زمینه برای جعل و موقعیت برای جعل و استعداد برای جعل وجود دارد، این را در اینجا رفع

^۱ الکافی، ج ۴، کتاب الصّیام، باب صوم الوصال و صوم الدّهر، ص ۹۵، ح ۱.

می‌گویند. حالا بر این اساس می‌بایست که در امم گذشته چنین مسئله‌ای وجود داشته باشد؛ خطا و نسیان و مؤاخذه بر خطا و نسیان و اینها وجود داشته باشد.

خدشه در دلالت فقره «ما لا يَعْلَمُونَ» بر

برائت

در اینجا نکته‌ای در این مطلب به چشم می‌خورد و این مسئله‌ای است که فقها متعرض این قضیه نشده‌اند یعنی من در تقریرات و کتب قوم که راجع به این حدیث بحث می‌کردند ندیدم بیان کنند، آن نکته این است که ما ببینیم آیا اصلاً این روایت دلیل برای برائت است یا نیست؟ به این بیان که در صورتی ما می‌توانیم این روایت را به واسطه فقره «**ما لا يَعْلَمُونَ**» دلیل برای برائت بدانیم که منظور از «**ما لا يَعْلَمُونَ**» جهل به حکم باشد؛ یا به واسطه فقدان دلیل یا اجمال دلیل و یا تعارض دلیلین - تعارض ادله - اما اگر به این فقره در مقایسه با سایر فقرات توجه کنیم شاید متوجه این نکته بشویم که منظور از «**ما لا يَعْلَمُونَ**» مسئله دیگری است. ببینید روایت می‌گوید:

رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةُ الْخَطَاةِ وَ النَّسِيَانِ وَ مَا أَكْرَهُوا عَلَيْهِ وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا لَا

يُطِيقُونَ وَ مَا اضْطَرُّوا إِلَيْهِ وَ الْحَسَدُ وَ الطَّيْرَةُ وَ النَّفْثُ فِي الْوَسْوَسةِ فِي الْخَلْقِ مَا
لَمْ يَنْطِقْ بِشَفَةِ

حالا «**ما لا يَعْلَمُونَ**» بماند. صحبت ما در این

است که منظور از رفع چیست؟ «**رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي**

تِسْعَةً»، ظهور اولی این رفع همان مؤاخذه و عقاب

است؛ مؤاخذه و عقاب که مترتب بر خطا و نسیان و

امثال ذلک است، این مؤاخذه بر عقاب در اینجا

قاعدتاً باید برداشته شود. این در اینجا برداشته

می شود؛ ولی ممکن است که قضا و تبعات وضعی و

امثال ذلک درباره این مسئله برداشته نشود. ما در

بسیاری از احکام داریم که این احکام مترتب بر علم

به تکلیف نیست؛ بلکه در مورد جهل به تکلیف هم

حکم به قضا شده است مانند شخص مکلفی که

صلاة خود را در حین قصد «**عشرة الأيام**» قصر

می خواند، این بعد از التفات باید قضا کند **لا عكسه**،

که در صلاة قصر تمام بخواند؛ ولی اگر صلاة تمام را

قصر بخواند باید قضا کند. یا اینکه در صورت جهل

به ماه رمضان باید صوم اوّل و یا به اصطلاح بعداً باید

یوم ثانی شهر رمضان را قضا کند. یا نسبت به

بسیاری از مسائل که این قضا آمده است، این قضا

فقط در مورد عمد و تعمّد که نیست؛ بلکه در مورد

جهل است و در مورد نسیان و خطا است. در این موارد قضا آمده است بنابراین ما نمی‌توانیم بگوییم که منظور از حدیث رفع در اینجا رفع قضا است و رفع تبعات تکلیفی این فعل مکلف خواهد بود، این یک مطلب.

یا اینکه در مورد احکام وضعی؛ ما بسیاری از احکام وضعی داریم که حتی با جهل به حکم هم منافاتی ندارند؛ من باب مثال اگر یک رضاع «عَنْ غَيْرِ عَمَدٍ» تحقق پیدا کند چه بسا موجب انفساخ عقد بین زوجین خواهد شد؛ یا اینکه اگر نکاحی برای طفل نابالغ مثل مراهق سیزده ساله یا دوازده ساله و امثال ذلک انجام بگیرد ما نمی‌توانیم بگوییم که زنا است، به خاطر اینکه داریم: «عَمْدُ الصَّبِيِّ خَطَأٌ»^۱ روایاتی در این مورد داریم. اما علی‌ای حال احکام وضعی در اینجا بر این مسئله مترتب است. پس در ترتب احکام وضعی بین صبی و بالغ و امثال ذلک

^۱ تهذیب الأحکام، ج ۱۰، کتابُ الدِّیَّاتِ، بابُ ضَمَانِ النُّفُوسِ و غیرها قائل، ص ۲۳۳، ح ۵۴:

«عن إسحاق بن عمار عن أبي جعفر عن أبيه عليهما السلام أنَّ علياً عليه السلام كان يقول: «عَمْدُ الصَّبِيَّانِ خَطَأٌ تَحْمِلُهُ الْعَاقِلَةُ.»»

ترجمه: «حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: عمد صبیان خطائی است که عاقله آن را برعهده می‌گیرد.»

فرقی نیست؛ لذا اگر طفل ده ساله هم من باب مثال یک عمل خلافی انجام دهد - حالا چه مؤثراً یا مذكراً فرق نمی‌کند - تبعات وضعی قضیه که حرمت اُم یا حرمت اَخ یا بنت یا امثال ذلک باشد مترتب است. به نظر می‌رسد که در این قضیه ظاهراً فقط یک نفر مخالفت کرده که ظاهراً صاحب ریاض است ولی این مسئله اجماعی است چون احکام، احکام وضعی است. یا اینکه فرض کنید در مورد حقوق یا سایر تکالیف مترتبه بر فعل صبی، در تمام این موارد احکام وضعیت ضمان و امثال ذلک است تمام آنها مترتب است. بنابراین حدیث رفع نمی‌تواند احکام و تبعات وضعی تکالیف مترتبه بر خطا و نسیان و امثال ذلک را بردارد.

حالا راجع به این بحث مفصل می‌آید و اختلاف فقها در این معنای رفع صحبتش خواهد آمد و من فعلاً فقط می‌خواهم یک مناقشه‌ای در معنای حدیث رفع کنم که این روایت را از حجیت نسبت به براءت بیندازم. این فقط منظور ماست اما راجع به خصوصیات رفع و اختلاف در این زمینه که این

حدیث بسیار محلِ معرکهٔ آراء و اختلاف هست، در اینجا مفصل صحبت خواهد شد.

توضیح فقرات روایت

منظور از رفع: برداشته شدن مؤاخذه و عقاب

بنابراین منظور از رفع در این حدیث شریف مؤاخذه و عقاب است که مؤاخذه و عقاب برداشته شود و نظیر آیات قرآن که می‌فرماید: ﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا ۚ﴾^۱ حالا می‌آییم این مسئله را مطرح می‌کنیم. وقتی که منظور مؤاخذه باشد اشکالی در اینجا وارد می‌شود و مسئله‌ای که در اینجا به نظر می‌رسد این است که این روایت در سیاق واحد آمده است و این فقره «**مَا لَا يَعْلَمُونَ**» را که «مستدلٌّ عَلَیْهَا بَیْنَ الْأَعْلَامِ» است با سایر فقرات هم طراز قرار داده است.

خطا و فرق آن با نسیان

«**الْخَطَاءُ وَ النِّسْيَانُ**»، خطا به چه می‌گویند؟

نسیان به چه می‌گویند؟ نسیان در آن موردی است

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶.

که مکلف عالم به حکم باشد و در علم به حکم فراموش کند و خیال کند الآن حکمش این است و به اصطلاح فراموش کند و انجام ندهد؛ مثلاً فراموش کند صلاة را **مُتَطَهَّرًا** بخواند یا فراموش کند و در ماه رمضان مفطرات را انجام بدهد. علم به حکم دارد و جاهل به حکم ندارد؛ اما آن علم را فراموش می کند و عملی بر خلاف آن علمش انجام نمی دهد یا انجام می دهد، این را مورد نسیان می گویند؛ ولی خطاء این است که مکلف در مورد خطا علم دارد، می داند، می خواهد و ملتفت به علم است، اما اشتباهاً **مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ** مطلب دیگری را انجام می دهد؛ مثلاً می خواهم آب بردارم بعد به جای اینکه دستم را بخوام به سمت آب دراز کنم، **خَطْئاً** این را برمی دارم و می بینم اینکه داخلش آب نیست، آن آب است. این را می گویند خطا؛ در خطا مکلف عالم به حکم است و عالم به مصداق است منتها در مقام علم اشتباهاً به سمت **أَحَدُ الْمِصْدَاقَيْنِ** حرکت می کند، این را خطا می گویند.

مطلبی که در اینجا مطرح است این است که خطا

و نسیان در اختیار مکلف نیست، خطا کی در اختیار مکلف است؟! نسیان در اختیار مکلف است؟! نسیان در اختیار مکلف نیست. یا من باب مثال در بحث اضطرار، اضطرار که در اختیار مکلف نیست. در اضطرار که موجب اباحه احکام ثانویه است و احکام اولیه را رفع می کند این در اختیار مکلف نیست. یا اکراهی که مکلف را اکراه بر یک مسئله می کند و یا مجبور می کند، تمام اینها که در اختیار مکلف نیست؛ اگر در ماه رمضان مکلف را اکراه کنند که اگر این آب را نخوری ما اعدامت می کنیم و به قتل می رسانیم، این اکراه است. انجام و فعل اکراه در اختیار مکلف نیست.

یا سایر فقرات را حساب کنید مانند «**الْحَسَدُ وَ الطَّيْرَةُ وَ التَّفَكُّرُ**»؛ حسد در اختیار مکلف نیست و یک امر نفسانی است، من به شخصی حسد می کنم؛ به خانه اش حسد می کنم و به مالش حسد می کنم و به موقعیت اجتماعی اش حسد می کنم، حسد در اختیار من نیست. بله، راههایی برای تعدیل و تصحیح مزاج؛ مزاج روحانی و نفسانی نسبت به حسد و امثال ذلک هست ولی نفس حسد در اختیار

مكلف نیست، فال بد زدن و تفأل خلاف زدن هیچ کدام در اختیار مكلف نیست. **«ما لم يَنْطِقْ بِشَفَةِ»**، این برای اینها.

منظور از **«ما لا يَطِيقون»** در قرآن و روایات

راجع به فقره **«ما لا يَطِيقون»** هم معنای **«ما لا يَطِيقون»** این است که آنچه را که ما طاقت نداریم، چون طاقت به معنای توان و قوه و استعداد برای اتیان فعل است، این را طاقت می گویند. می گویند که شما طاقت این عمل را دارید یا ندارید؟ یعنی قوای شما با فعل خارجی منطبق است یا نه؟ فرض کنید که یک وزنه ای در اینجا هست و یک جسم ثقیلی در اینجا هست و یک حجر در اینجا هست، آیا طاقت دارید این زجاج و این ظرف ماء را بردارید یا نه؟ این اصلاً طاقت نمی خواهد و طاقت در اینجا معنا ندارد. آیا شما طاقت دارید لیوان را بردارید یا ندارید؟! این سؤال لغو است. طاقت در کجا استعمال می شود؟! در آن جایی استعمال می شود که قوه و استعداد انسان با آن فعل خارجی تطبیق می کند و متعادل است، **لا أَكْثَرُ**؛ در آنجایی که اکثر است طاقت نمی گویند.

مانند آیات قرآن؛ آیه‌ای که در مورد صوم است این‌طور می‌فرماید:

﴿أَيَّامٌ مَّعَ ذَوْدَتٍ ۖ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينَ﴾^۱.

مريض که اصلاً قادر بر صوم نیست و برای مسافر هم **منة على العباد** واجب نیست. بعد به دنبال آن می‌آید: ﴿وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينَ﴾، ﴿عَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ﴾ یعنی بر افرادی که طاقت صوم را دارند، «یطيقون» از «اطاقه» می‌آید؛ یعنی طاقت صوم برای آنها محقق است؛ یعنی این صوم با قدرت جسمانی اتیان به صوم برابری می‌کند و وقتی غروب موقع افطار می‌شود دیگر از حال می‌روند، این را معنای «یطيقون» می‌گویند. معنای «**یطيقون**» این نیست که قدرت

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۴. انوار ملکوت، ج ۱، ص ۵۷:

«روزه‌ای که بر شما مؤمنین واجب شده است در روزهای قلیلی است که به شمارش درمی‌آید؛ پس هر کدام از شما که مریض یا در حال سفر بود باید به تعداد روزه‌هایی که در ماه رمضان خورده است، قضا کند و بر کسانی که توانایی روزه گرفتن را ندارند فدیة واجب گردیده که عبارت از طعام دادن به مساکین است.»

ندارند، اگر قدرت ندارند تکلیف ندارند. یطیقونه
یعنی قوای بدنی آنها و قدرت جسمانی آنها با صوم
من الفجر إلى الیل تطبیق می کند، به نحوی که وقتی
موقع افطار می شود دیگر از حال می افتند؛ این را
یطیقونه می گویند. اینجا **منةً علی العباد** این صوم
برداشته می شود نه اینکه یعنی اصلاً نمی توانند، «**مالا**
یطیقونه» یعنی اصلاً طاقتش را ندارند، «یطیقون»
یعنی طاقت دارند؛ ولی دیگر بعد از صوم برای آنها
قوه ای نمی ماند مانند شیخ هرم یا طفل مراهمی که
تازه بالغ شده و قدرت بر صوم ندارد، استعداد دارد
یا هر کسی، فرق نمی کند؛ ۲۵ ساله سی ساله
چهل ساله تمام این افراد که قوای آنها این طور است.
از اینجا ما استفاده می کنیم که احکام **منزلة من**
الله بر حسب متعارف عرف و براساس یک سنت
عقلایی است، نه اینکه یک احکام **شاق علی العباد**
است؛ یعنی این طور نیست شخصی که بر او روزه
واجب می شود اگر از کار، کسب، اشتغال، عمل و
اینها ساقط بشود باز روزه بر او واجب است. نه،
روزه برای کسی واجب می شود که بتواند امور

متعارف یومیۀ خود را به نحو متعارف انجام بدهد و
 اتیان کند؛ اما اگر نتواند، فرض کنید اگر روزه بگیرد
 دیگر نمی تواند به سمت عمل برود و اشتغال پیدا کند
 در اینجا روزه واجب نیست. چرا؟ چون در اینجا
 ﴿يُطِيقُونَهُ﴾ می آید و اگر بخواهد انجام بدهد این
 نمی تواند کار عادی و روزمرۀ خودش را انجام بدهد.
 این آیه یطیقونه در اینجا ما را متوجه این قضیه
 می کند که در مواردی که یعنی برخلاف متفاهم ما که
 عجم و فارس هستیم بر خلاف متفاهم ما که عدم
 طاقت را در امور صعبه و مشکله استنباط می کنیم.
 فرض کنیم که می گوئیم که آقا ما طاقت نداریم؛ یعنی
 مشکل است برای ما آقا ما طاقت نداریم از اینجا پیاده
 به اصفهان برویم و پیاده برگردیم در حالی که از نظر
 عقلی ممتنع نیست. مگر سابق انجام نمی دادند؟! از
 بلاد خودشان پیاده تا آنجا می رفتند و مطلبی نبوده
 است؛ ولی به امور صعبه و به امور مستصعبه ما
 اطلاق عدم طاقت می کنیم. ولی در عرب و اصطلاح
 شرع، عدم طاقت در آن موردی است که شخص
 اصلاً به طور کلی انجام دادن برای او ممکن نباشد؛
 مانند آیه ای که در همین سورۀ بقره می فرماید: ﴿فَلَمَّا

جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا
 آلَ يَوْمٍ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ^۱ وقتی که این دو لشکر
 به هم متلاقی شدند، در اینجا وقتی که لشکر قلیله
 طالوت به لشکر و جند جالوت نظر انداختند، گفتند
 که ﴿لَا طَاقَةَ لَنَا﴾ یعنی قطعاً شکست با لشکر طالوت
 خواهد بود؛ فرض کنید که صد نفر با هزار نفر روبرو
 شوند. در اینجا استعمال ﴿لَا طَاقَةَ﴾ می شود و دیگر
 فرضاً «یَطِيقُونَهُ» استعمال نمی شود. بله، اگر
 من باب مثال ۱۰۰ یا ۱۵۰ نفر با ۲۰۰ نفر [روبرو
 شوند] این در معنای طاقت می آید، یعنی ما طاقت
 داریم یعنی ولو بیشتر هستند؛ ولی این زیادت،
 زیادتی نیست که موجب یأس شود؛ اما اگر زیادت،
 زیادتی بود که موجب یأس بشود در اینجا طاقت
 استعمال نمی شود و اینجا در معنای **عدم الطاقه**
 استعمال می شود. این قدر لشکر جالوت زیاد بود که
 لشکر طالوت گفتند که آقا اینها ما را یک لقمه
 می کنند و همان ساعت اوّل دخل ما را می آورند!
 دیگر نمی گویند که ما طاقت داریم، این را می گویند

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۴۹.

که طاقت نداریم ﴿قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا آلَ يَوْمَ
بِجَالُوتَ﴾ درست شد؟!

مفهوم «**ما لا يَعْلَمُونَ**» با توجه به وحدت

سياق

با توجه به این قضیه معلوم می شود فقره «**ما لا**

يَطِيقُونَ» هم در سایر فقرات در مواردی است که از

اختیار مکلف خارج است؛ یعنی مانند حسد، طیره،

خطا، نسیان و امثال ذلک از اختیار مکلف در اینجا

خارج است. درست شد؟! حالا با توجه به این قضیه

که تمام فقرات؛ «خطا»، «نسیان»، «**ما اكرهوا**

عليه»، «**ما اضْطُرُّوا اِليه**»، «**ما لا يطيقون**»،

«الطيرة»، «حسد»، «وسوسة»، تمام این **ثمانية**

الفقرات، خارج از قدرت و خارج از اختیار مکلف

هستند با توجه به این مسئله «**ما لا يَعْلَمُونَ**» در اینجا

چه معنایی پیدا می کند؟! آیا «**ما لا يَعْلَمُونَ**» همین

است که آقایان می گویند؟! یعنی همین «**ما لا**

يَعْلَمُونَ» مساوی با عدم جهل به حکم است؟! الآن

همین که فرض کنید جهل عادی و جهل بسیطی که

اجرای براءت و قوانین حلّیت و اباحه و امثال ذلک در

این موارد می آید، همان صرف عدم حکم؛ فقدان

دلیل و اجمال دلیل و تعارض ادله، در این موارد
جهل به حکم است، در این موارد «**ما لا يعلمون**»
صدق می‌کند، به مقتضای «**ما لا يعلمون**» براءت
جاری می‌کند، آیا این است؟! چطور می‌شود یک
فقره در بین هشت تا فقره اختیاری باشد؟! «**ما لا
يعلمون**» در صورتی است که مکلف قادر بر احتیاط
است؛ یعنی می‌تواند احتیاط کند و می‌تواند کفّ
نفس کند و می‌تواند از باب احتیاط آن امر را به نحو
احتیاط لازم اتیان کند، فرض کنید که در جمع بین
صلاة ظهر جمعه و امثال ذلک. حکم «**ما لا يعلمون**»
اقتضاء می‌کند شخص مکلف ملتفت به حکم در
اینجا براءت را جاری کند این با سایر فقرات در اینجا
چه نوع تجانسی دارد؟! سایر فقرات در مقام عدم
اختیار است، در مقام عدم قدرت است؛ مثل اینکه
بگوییم که اگر شما به واسطه خطا، نسیان، اکراه،
اضطرار، عدم طاقت، حسد و امثال ذلک قدرت بر
فعل نداری، در این صورت مؤاخذه نیست؛ بعد
یک دفعه می‌گویند که اگر قدرت بر فعل داری ولی
علم به فعل نداری، این اصلاً تناسبی بین آنها نیست

این اصلاً تناسب نیست. هشت مورد، مورد خروج از قدرت و تمکّن است چطور «**ما لا يعلمون**» با توجه به التفات باز در اینجا بین اینها قرار گرفته است؟!

پس از اینجا ما استفاده می‌کنیم که «**ما لا يعلمون**» در این فقره مثل سایر فقرات است یعنی «**ما لا يلتفتون**» یعنی التفات ندارند، التفات به عمل ندارند و اصلاً در جهل بسیطی هستند که **من غیر...** مثل اینکه من تصور می‌کنم این امر حسن است و می‌روم انجام می‌دهم و یک دفعه متوجه می‌شوم این هم امر قبیحی بوده است، این را «**ما لا يعلمون**» می‌گویند. [من باب مثال] از ما سؤال می‌کند و استنطاق می‌کند که آقا چرا این عمل را انجام دادی؟! می‌گوییم که خیال می‌کردیم این کار خوبی است. خیال می‌کرده است یعنی «**ما لا يعلمون**» برگشتش به مواردی است که باز آن مورد در اختیار مکلف نیست. آن موردی است که مکلف آن عمل را حسن یا قبیح می‌داند [و بعداً کشف خلاف می‌شود]. مثل مواردی که در بحث تجرّی می‌گفتیم؛ در بحث تجرّی می‌گفتیم که فرض کنید که الآن من

خیال می‌کنم که این آب است - «**ما لا يعلمون**» به

این می‌آید - و می‌ریزم در این لیوان...^۱

«**ما لا يعلمون**» یعنی «**ما لا يلتفتون**» تصور بر

این است که این موضوع خارجی داخل در تحت این

عنوان است و ما به این عنوان این را می‌خوریم بعد

معلوم می‌شود که این داخل در تحت عنوان دیگری

بوده است، مثلاً عنوان خمر بوده و عنوان مسکر بوده

و عنوان نجس بوده است؛ اینجا می‌شود «**ما لا**

يعلمون». یعنی چه؟! یعنی در انطباق با سایر فقرات

آن مسئله عدم قدرت مکلف بر فعل در اینجا ظهور

پیدا می‌کند؛ پس دیگر بر این روایت نمی‌شود استناد

کرد.

بنابراین این روایت نظیر آیه قرآن می‌شود که

می‌فرماید:

﴿ءَاَمَنَ الرَّسُولُ بِمَا اُنْزِلَ اِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ ءَاَمَنَ بِاللّٰهِ وَمَلَكُوتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ

^۱ من یک دفعه خیلی تشنه بودم و تقریباً از صبح تا عصر آب نخورده بودم

و روزه بودم و موقع افطار بود و اصلاً صبر به چای و این حرف‌ها نداشتم و

رفتم سر یخچال و یک شیشه آب بود برداشتم خوردم، خوردم خوردم و

وقتی خوب سیر شدم تازه گفتم که آقا این چرا این مزه را می‌دهد؟! تازه

متوجه تغییر شدم و دیدم آقا این دوايي است که در یخچال هست، خوب

است نمردم! دوايي بود که روزی نصف استکان بیشتر نباید مصرف می‌شد!

این قدر خوردم که اهل بیت ما وحشت کرد و گفت که الآن می‌میری و

فلان...! این را می‌گویند **ما لا يعلمون**!

بعد می فرماید:

﴿لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾^۲

توضیح معنای استدعاء در آیه ﴿رَبَّنَا لَا

تُؤَاخِذْنَا﴾ إِنَّ نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ﴿

«إِصْر» به معنای سختی و به معنای ثقل است و

معنای ﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا﴾ إِنَّ نَّسِينَا أَوْ

أَخْطَأْنَا ﴿ استدعاء عقاب است یا فرض کنید که

استدعاء رفع عقاب است و استدعاء رفع سبب برای

عقاب و امثال ذلک خواهد بود. به جهت اینکه خطا و

نسیان در قدرت مکلف نیست و همین طور اکراه،

اضطرار، «**ما لا يُطيقون**»، حسد و اینها در اختیار

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۸۵.

ترجمه: «این رسول به آنچه خدا بر او نازل کرده ایمان آورده و مؤمنان نیز همه به خدا و فرشتگان خدا و کتب و پیغمبران خدا ایمان آوردند (و گفتند) ما میان هیچ یک از پیغمبران خدا فرق نگذاریم، و (همه یک زبان و یک دل) اظهار کردند که ما (فرمان خدا را) شنیده و اطاعت کردیم، پروردگارا، ما آمرزش تو را خواهیم و (می دانیم) بازگشت همه به سوی توست.» (محقق)

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶. ترجمه از انوار الملکوت، ج ۱، ص ۶۰ و معاد شناسی، ج ۳، ص ۵۹:

«خداوند به صاحب نفسی تکلیف ننموده است مگر به مقدار قدرت و توان او، ای پروردگار ما! ما را مورد مؤاخذه خود قرار مده، اگر ما در امری از امور نسیان کردیم و فراموش نمودیم یا آنکه خطا و اشتباه کردیم! ای پروردگار ما! کارهای سخت و مشکل را بر عهده ما قرار نده، از آن کارهای سخت و مشکلی که بر امت های پیامبرهای گذشته قرار دادی! ای پروردگار ما! بر ما تحمیل مکن کارهایی را که ما طاقت حمل آن را نداریم!»

مکلف نیست. مؤاخذه بر این «**ظلم علی الله**» است درحالی که ﴿وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْ عَبِيدِ﴾^۱، خداوند متعال اگر قرار باشد براساس خطاً و براساس نسیان و براساس «**ما لا یطیقون**» شخصی را عذاب کند این ظلم است؛ چون در اختیار مکلف نیست. مثل نائم، ساهی، سکران، مغمی علیه و مجنون، اگر مجنون یک کاری را انجام بدهد آیا مستوجب عقاب است؟! حالا اگر خدا عقابش کند ظلم است، این ظلم مسلّم است پس عقاب مترتب بر خطا و نسیان ظلم است، درحالی که آیه قرآن می گوید: ﴿وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْ عَبِيدِ﴾ عقاب مترتب بر «**ما لا یطیقون ظلم و الله لا یجوز علی نفسه أن یظلم مثلاً أحداً أو یعاقب أحداً علی عدم طاقته و علی خطاه و علی نسیانه و امثال ذلک**».

بنابراین این استدعاء در اینجا فی غیر محله است؛ یعنی اصلاً استدعاء در اینجا معنا ندارد و فرض کنید معنایش این است که اگر خدا امر به الطیران فی الهوا کند این امر مستحیل منّا. این امر

^۱ سوره فصلت (۴۱) آیه ۴۶. معادشناسی، ج ۶، ص ۱۸۸:

«و پروردگار تو هیچ گاه بر بندگان خود ستم روا نمی دارد.»

چطور ممکن است؟! الآن که ما مخالفت کردیم مستوجب عقاب هستیم؟! این رأی اشاعره شد دیگر، اینها همین را می گویند که امر به محال، محال نیست و عقاب بر آن هم محال نیست.^۱ اینکه صحیح نیست پس معنای آیه و معنای حدیث در اینجا این است که ﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا ۚ إِن نَّسِينَا﴾ ما را اخذ نکن یعنی این نسیان و خطا از نظر تکوینی بالأخره یک اثری را در ما به وجود می آورد، بالأخره ما خطا کنیم اثر وضعی دارد.

مثلاً نماز فی حدّثفسه یک اثری دارد و عدم نماز کدورت دارد و خمر فی حدّثفسه اثری دارد و شرب خمر یک اثر تکوینی دارد. معنای این آیه این است که آن آثار وضعی، آن آثاری که مترتب بر خطا و اکراه و «**ما لا یطیقون**» و «**ما لا یعلمون**» است، آن آثار تکوینی و وضعی را تو بردار، این معنایش می باشد. وقتی که ما یک خمری را خوردیم، این خمر بخوایم یا نخوایم یک اثر تکوینی و وضعی در نفس ما ایجاد خواهد کرد مثل چاقو، اگر شما چاقو

^۱ اصول فقه، مظفر، ج ۲، ص ۳۷۷.

را بزنید در شکمتان فرومی‌رود و شما سگین را در
قلبتان فروکنید فرومی‌رود؛ حالا چه **عن سهو** باشد
چه **عن خطاء** باشد یا **عن علم** باشد، این فرومی‌رود
و خون می‌آورد و منجر به قتل و اینها می‌شود.

افعالی که در عالم هست یک اثراتی دارد، ما
استدعاء می‌کنیم خدایا این اثرات تکوینی بر این
افعال را بردار؛ اگر ما **خطئاً** و **نسیاناً** یک عملی را
انجام دادیم مثل **أكل ميتة**، شرب خمر و امثال ذلک
اثراتی که در عالم تکوین مترتب بر این عمل است
خدایا آن اثرات را دفع کن و این اشکال ندارد،
خداوند هم دفع می‌کند ولو اینکه اشتباهاً بوده است!
بالآخره رفع و وضع اثرات تکوینی **بید الله** است
و همان‌طوری که خداوند مصرف در امور تشریع
است، همان‌طور او مكوّن و متصرف در امور تکوین
است. چرا می‌گویند که دروغ مصلحت‌آمیز اشکال
ندارد، دروغ و کذب خودش مکدر نفس است و
صرف‌نظر از اینکه یک عمل حرام است اصلاً مکدر
است؛ اما همین دروغ و همین کذب در موقعیتی که
مصلحت باشد منور می‌شود؛ یعنی نه تنها مکدر

نیست؛ بلکه منور هم می‌شود و باعث چیزی
 نمی‌شود. این از تصرف تکوینی **مِنْ قَبْلِ اللَّهِ** پیدا
 می‌شود. همین که خداوند می‌داند شما این دروغ و
 کذب را به جهت مصلحت می‌گویید، ملائکه می‌آیند
 این جهت خلاف و کدورت را مبدل به جهت نور و
 نورانیت می‌کنند و لذا شما در نفستان هیچ احساس
 کدورت نمی‌کنید؛ بلکه احساس نورانیت و رَوْح و
 انبساط می‌کنید. این معنا معنای ﴿رَبَّنَا لَا
 تُؤَاخِذْنَا﴾ است؛ ﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا
 أَوْ أَخْطَأْنَا﴾ نه اینکه عقاب را بردارد، عقاب که
 اصلاً معنا ندارد. اگر عقاب باشد ظلم است؛ چون
 خطا و نسیان که در اختیار مکلف نیست مثل نائم
 می‌ماند؛ اگر نائم با پایش یک نفر را بزند و بکشد
 یا اینکه مجنون بیاید یک کاری را انجام بدهد خدا
 عقابش می‌کند؟! این ظلم است. بلکه در اینجا نسیان
 و خطا بالأخره موجب یک اثرات وضعی خواهد شد
 و آن اثرات وضعی در اعمال بعدی مکلف اثر
 می‌گذارد و در رفتارش اثر می‌گذارد و در حالاتش
 اثر می‌گذارد و او را از رسیدن به مراتب باز می‌دارد
 و مانع می‌شود! به واسطه این حدیث **مَنْعَةً عَلَى الْعِبَادِ**

خداوند این اثرات وضعی مترتبه بر این اجزاء تسعه و فقرات تسعه را برمی دارد. پس این حدیث نمی تواند دلیل برای براءت باشد.

تلمیذ: در «**ما لا يعلمون**» که فرمودید، آنجا هم ما اختیار نداریم، ما وقتی نمی دانیم چه جهل به حکم داشته باشیم و چه جهل به موضوع؟

استاد: ولی اگر ملتفت باشید می توانید احتیاط کنید، اگر ملتفت باشید!
تلمیذ: اگر ملتفت باشیم.

استاد: بله، بحث در اینجا است که اگر شخصی ملتفت باشد چرا احتیاط نکند؟! در تعارض بین دلیلین احتیاط می کند یا در شبهات و جوبیه جمع بین هردو می کند، چه اشکال دارد؟!

فرق اضطرار و اکراه

تلمیذ: فرق بین اضطرار و اکراه چیست؟

استاد: بین اکراه و اضطرار و کراهت و اینها فرق بر این است که اضطرار یک معنای عامی است و به عبارت دیگر با اکراه و اجبار قابل جمع است. در مورد اکراه اختیار با مکلف است اما در غایت سلب

اختیار از او می‌شود؛ یعنی وقتی که شخصی را بر اتیان یک فعل اکراه می‌کنند، در غایت او مسلوب الاختیار است؛ یعنی در آن نیت فعلی و در تصور آن نیت فعلی که به چه عنوان انجام بدهد، در آن مسلوب الاختیار است. یعنی او را در آن نیت مجبور می‌کنند؛ اما از نقطه نظر عمل خارجی می‌تواند انجام ندهد، می‌تواند اعدامش کند. به او بگویند که یا این را بخور و اگر نه اعدامت می‌کنیم. می‌گوید که اعدام کنید ولو اینکه مکرهاً، ولی اعدام کنید. ولی در مورد اجبار این است که اصلاً به طور کلی مسلوب الاختیار است حتی بالنسبه به فعل نه نسبت به نیت، در اوّلی بالنسبه به نیت مسلوب الاختیار بود، در دومی بالنسبه به فعل است مثل اینکه یکی را در حال روزه می‌خوابانند و دهانش را باز می‌کند و آب می‌ریزند، این دیگر مجبر است. اضطرار با هردوی اینها می‌سازد؛ اعم از اکراه و اعم اجبار است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد